

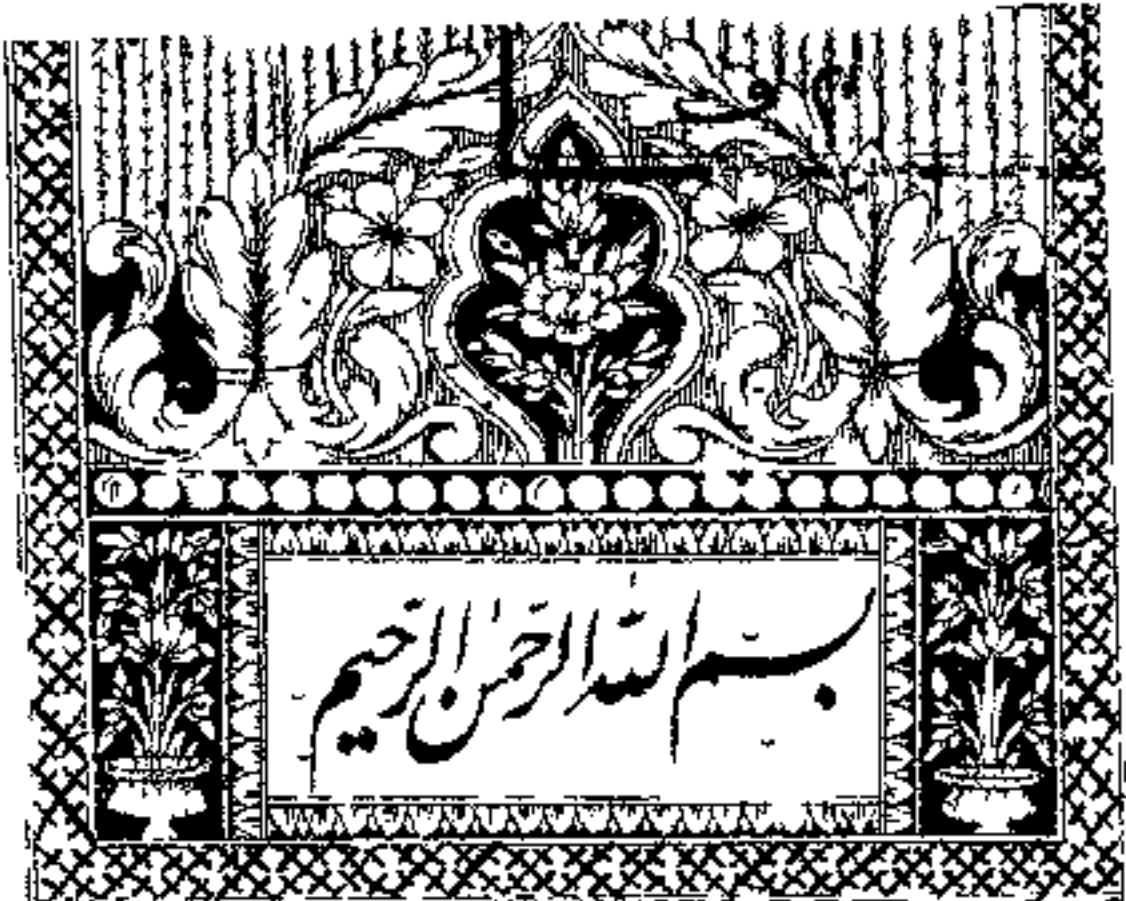
وَمَنْ يُوَكِّلْ عَلَى اللَّهِ هُوَ حَسْبُهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تذکره

از آیتام آریبید محمد عبدالرحمن عفا الله عنه

نطبع در کتب خانة صاحب دارالطبعة مشهد



مطلع دیوان نطق و بیان که قافیہ سنجان انجمن فصاحت و بلاغت بدان حکم کنش
 نامحلی است که نظم موجودات و بدایع مصنوعات را بلا و خیل و ردیف تنظیم لطیف و تالیس
 شریف بخشید و مقطع قصیده سخن و زبان که صد سنسبسان محفل سلامت و براعت بدای
 سخن را نندیشایش شکست که جهت طلاقت لسان انسان ضعیف و علیل و وقایع
 آوار مخفی و ثقیل اشعار گوهر بار را به تقطیع و میرزا عرض بیان کشید و آرایش
 محسنات کلام بحر نظام درود و سلام فرد کامله ذات پاک آن افصح عرب و عجم شاه
 بیت غزل بدیع و ایجاد و خلاصه منشآت بسازد و معا و است و اهل بیت اظهار کرده
 نشان سیده و صل بدرجات نعیم جهان و اقصای ایشان فریو خروج از درکات نیران و
 ریحانه قافیه ۱۲

واسطه نوز برضاه الرحمن بود و اصحاب اختیارش که اختیار شریعت و محبت آن بچوهران

هدایت و بچوهریست که است و ولایت بیشتر از ایمان لایسما خلفاء اربوبه که ارکان اربعه

عروض رباعی دین بدین چهار رکن رکن حق و یقین موزون است **نظم**

صدر شریعت دین عقیق بازمین از فاروق عروض و ابتداء و الثورین در حضرت

بیاورد که تقطیع نمود که نظم اعدا به خیر و بد و چنین که بر ضمیر غیر تنویر اخوان الصفا و

خلان ابوفاروشن و هویدا باد که هر چند این سجدان حسن علیجان **عالم الله**

سبحانک یا احسان ابن ابوالعالی مولوی مفتی محمد علیجان مدظلّه العالی این قدر

حیثیت و استعداد و سواد و مواد داشت که مستعدی از خطیر شرح آیات کوازه

مضیه مشهوره به قصیده برده گردوا باقره و التماس بعض عزیزان غرضی آن

باه جو که شش مثل وقت و صفت و ضیق محفل بدین شغل احسن و اصل قیام و افتاد

اکمل نموده با ناصیه و افاده مبین برادر مولوی غلام علی خان بیاورد **آدم الله**

جلال القدر بعبارت جمیل و سلیس که علی العموم قریب بفریم و این مدرس و معلم

باشد و از اطباء محل و بجا از محفل عالی بود و توفیق ملک العلام در ماه مبارک صیام

از آغاز تا انجام نوشتیم و بقدر ضرورت له ذهن ایشان را در تشویش و طلال
 نیندازد و حل نزاکت و ضبط لغات و خلاصه معانی آیات نموده بفریده زنده در شرح قصیده برده
 نستحی ساختم چار شرح و امید واثق از خبر صادق رسول بر حق علیه افضل صلوات الله الخ
 چنانست که بیامین متن این شرح همین نیز رنگ قبول آن آیه رحمت عالمین بر عزیز
 شیخ الاسلام و امام المؤمنین لسان العرب شرق الدین ابو عبد الله محمد بن سعد بوسیری
 ما نظم این قصیده فریده مقبوله منقول است که وقتی بمرض فالج گرفتار شده از نصف
 تن و نیمه بدن جش و حرکت و بچگونه منفعت نداشتیم و روز بروز کمال ضعف و
 سخافت در خود می یافتیم اطباء عاویق که در فن خود مویید و بسوطه الید بودند از معالجه
 دست بردار شدند چون کوب سخت و صد و یاری آخر طالع در بند و نگاری
 من بود القار ایزد تو انا بیح و ثناء خیر الوری علیه افضل التجه و انشا قصیده کوب
 نصیبه انشا نموده خوشترن را در حسن حصن حمایت و حمز زین و قایم و قلعه متین سخا
 آن حضرت کشیدم شبی از نخت بیدار در عالم خواب بحضور آن سرور اخبار قصیده
 مذکوره خواندم آن حضرت با سماع آن از حطاط نام چون شنید کل که شکر یک نیم صبا

بهر جانب حرکت تا نعل کند از ستر از میفرمود هرگاه نوبت خواندن بیت گم آید
 وَصِيًّا بِالْكَفِّ وَالْحَنَّةِ رَسِيدًا مَحْبُوبًا تَعَالَى وَتَبَارَكَ دَسْتِ مَبَارَكِ
 این بیت شش و شصت است بر سائر اندام من غالبه و صده قصیده بردیانی که وسیله بنجاح امرن و امان و ^{نفس} و جانش
 بمن بخشید چون چشم کشادم خود را صحیح و سندرست یافتیم و اثر بیماری از تمامی تن ^{مفقود}
 و دروای اطهر ز ظواهر بدن من موجود بود از غایت شایمانی که بدین دولت و ^{تخت}
 جاودانی ممتاز و سرفراز شدم هزاران زبان شکر و سپاس از دشمنان او
 میگردم که بگردان وقت مردی خضعه صورت و ایاسن سیرت در رسیده
 صورت واقع و منام آراغاناتا انجام تفصیلی که صدر ارتقا م یافت باز رانده
 است دعای نقل قصیده نمودن از تقریر و کلامش استعجاب گمان استغراب
 تمام نموده نقل قصیده بدو دادم چون این خبر به اسطه آن دنی پاک و دین و کت
 میان مردم شهر شهرت گرفت شیخ بها و الدین وزیر ملک ظاهر برین ^{خبر}
 بارادت جازم و عقاد مستحکم سرو پا برین بخانام آمده ^{بیت} نجا شوق و ذوقی قصیده بر ^{شاید}
 و بر سر گذاشت و از ابرو به غایت معزز و محترم میداشت بدان تبرک و تمین محبت

بدین برکت از دولت سعادت دنیا و دین معمور بود و وجه شهرت این قصیده برده
 چنین است که وقتی شرف الدین فارابی ضعف بصارت بهم رساند قریب بود که باکل
 میانمای او زائل گردد شبی در خواب اذان شافع یوم الحساب شنید که خطاب
 میفرمایند که قصیده برده از وزیر گرفته بر چنان ببال شافی مستعان بصارت ترا باز
 بر تو در گرداندوی بامدادان بالوف رجا و صنوف تما قصیده از وزیر گرفته در آن
 نظر کرد علی الفور چشمالش مثل سابق روشن و بینا گشت اذان باز این قصیده برده
 شهرت گرفت که در صدد اذان حضرت بناظم رویمانی مرحمت گردید و بدین نام
 موصوفه جانم مخطط را گویند و لیل بر برکات جلیل و فضائل جمیل این قصیده عظیمه
 البرکات و کافیه المهابست قدر کافی و وافیست که اکثر محول علماء محدثین و ما بران اخبار
 و کمالان علوم دین برین مثنی و نظم بسین شروع کثیر نوشته اند و از خصایب
 این قصیده فریده شمرده اند که خانه که در آن این قصیده باشد یا رفت و سنا یک
 در آن تعبیر بود آتش نگیرد و دزد و سز و بهر حاجت که خوانند در و اگر در
 اللَّهُ وَ لِلَّهِ التَّوْفِيقُ وَ بِيَدِهِ أَرْزَامَةُ التَّحْقِيقِ

التحقيق بنده ضعف العباد واحترام الناس اين ساله و جينه و عزيزه را که بياين
 اقتباس از قصيده مقبوله سرور کاي سات عليه و علی له افضل الصلوات و تحمل التجار شکست
 معدن در بر غر زتفصيده و غیرت محزون خواهر زواهر فرنيده است بر جا رسوخ و
 اميد و انقي و ارادت صادق هدي بارگاه فلک شتبايه و درگاه گزوه خراگاه اعلی
 حضرت بقدرت قضا صولت سيف مسلول عدالت و نصفت تیغ مصقول سياست
 و سويت و اور اعظم و فخم مالک رقاب امم و نیر ساطع فلک جهان پروری
 بدر لامع سماء معدت گسری ذوالی ولایت عامه صاحب صولت تامه غره نایب
 امامت حکمی در دره سپهر رعایت کبری در رفیع الویة عدل و انصاف جامع ابله جور و
 اعتساف اصف سیلیمان نشان کند در ابرو دربان در ناظم نظام کل خطابی حافظ
 برونی دین برقی عامی شریعت عز انما صولت بیضا بزرگان جو سق مشرقیة اسلامیه
 اعظم و مالک اجل دولت نظامیه شوکت و سلطنت پناه حضرت
 افضل الدوله بجای او نظام الملک صف جاه
 اَدَامَ اللهُ تَعَالَى سُلْطَانَهُ وَ ضَاعَفَ اِقْبَالَہُ وَ جَلَالَہُ

علی رُکب کافّة الرعیة وعاثة البریة ظلّاله کون

بجز اهل برکات و جلالت حسنات قصیده شیر خدیو کاکار خدات کوه فیض

است و مرمت پر توده و وسائر اولیاء خلقت زاهره و اسناد آیات با بهره و غلام

دولت قاهره بلاستینا ظمیر سیر امارت شیر تدبیر ریاست اسالام

دولت سعادت طراز مختار مختاران سلطنت مینت ایتاز امیر واجب الاتباع

شجاع جهان بطاع ذوالحشمة و التقاض و الاجناب نواب و تیراب علیجان بیاد

سال جنگ شجاع الدوله مختار الملک زید و کن بقایت و حمایت حضرت

رب العزّة جلّ جلاله و عمّ نواله باسن و آتش بر چار بالین تاز

و اسایش تکمیل زده تا خسر و زین تن خون شیرین کما عالم افروز زینام مشرق پیرو

کشد و سپاه رویاه شب ظلمانی بر بیت و صدت لشکر ظفر بگرد روز نوزانی شکست

هنریت یابد و بر جمیع جهات جهانانی و همه عزتات گشورستانی ظلم جاه و اقبال

پرچم فتح و ظفر ابدیه افراخته و کوس حشمت و جلالت لطنظنه فیروزنی و نصر سر و پیر نواخت

و سر و سینه نخوت فروشان فتنه کیش و اجل بدو شان رخسار اندیش بسیم

سندان غارتان نصرت قرین مجاهدان ظفر در کین بجاک خون خندان و خسران بندان
 در کامرانی و مرزبانی ضرب المثل افاق پشند و عامه رعایا و کافه برابری ظل سبحانی و سیاه
 یزدانی فارغ البال و معرفه الحال در همدان ایمان آسوده از شاخسار پر مهر و بار عمر و دولت
 خداوند فیروز ظالم و جوان بخت کام و زبان جان و جهان میوه کسب تقاعد و مطالب
 دل و شکره جلب مراد آیت و مآرب قلبی و ایتم تازه و حلا و بی اندازه بخشند و بشکرانه
 چنین نعمت بی بدل و عطیه عدیم المثل شکرین زبان و شیرین مان و عای ترقی عمر و حشمت
 و مزاید جاه و شوکت بندگان عالی در جت تعبیه و طیفه انقاس شبار و زوی خویش
 گردانند **منظر** سعادتست جهان بعد میروش که کرد جرم زحل از فصل خود و یکا
 خنی فراخ کشاده بساط امن چنانکه جهان خواب تنم نیشود بیدار و هنوز باز بود روز
 نامه عمرش و دوران زمان که پر بچند چرخ را طومار و جهان که هست ز خیرش
 بسایه بطونی و ز شاخ عمر او باد همیشه بر خوردار و عاجز این
 بکنم کایزدش و بد علی که جن النسن حکم آور و سلیمان اره اللک هم
 لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا يَتَرَتِ لِعَبْدِكَ الضَّعِيفِ هَذَا

الْعُطْبُ الْمَيْفُ فَسَنُكَ اللَّهُمَّ أَنْ تَنْفَعَنَا وَإِخْوَانَنَا
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنِّي
أَسْأَلُكَ حُرْمَةَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَأَزْوَاجِهِ وَذُرِّيَّتِهِ
أَجْمَعِينَ أَنْ تَجْعَلَنِي فِي قَائِمَتِكَ الْكَافِيَةِ الَّتِي لَا تُدْرِكُ
وَسْطَرِكَ الصَّافِي الَّذِي لَا يَهْتِكُ إِلَّا السَّامِينَ فَضْلِكَ
وَرَحْمَتِكَ وَلَا مَقْطُوعٍ مِنْ عَفْوِكَ وَرَافِقِكَ رَبِّ
اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدِي وَأَزْوَاجِهِمَا كَمَا غَفَرْتَ لِي صَغِيرًا
وَلَا سَانِدِي وَلَا وِلِيَاءَ فِعْمَتِي وَجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالسُّلَمِيِّينَ وَالسُّلَمَاتِ الْأَخْيَارِ
مِنْهُمْ وَالْأَمَوَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا حَسْبُ
الرَّاحِمِينَ وَالْحَوْلَ وَالْقُوَّةَ
إِلَّا بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امین بیکر چیران بیدی سلم

متوجت دمنعاجر من مقلد بید

ای زیاده صحبت پاراست اندرونی سلم

اشک چشم آینه من باخون وان گشته هم

تفکر یاد کردن و بیاد آمدن بدل بود یا زبان یا پیر و چیر

بالکرمه ایگان درنگه یاران و دوستان سلم قطب حین درختیت خار و ار که

پوست آن چرم را دباغت دهند ذمی سلم وضعیت میان که سوطه و مدینه نشو

اهل بادیه و اینجا مقام کنند سبب بودن آن موضع مثبت و رخسان سلم بیدی سلم

شهرت گرفت منجبت بنا خطاب مذکر از مزج آبخن دمع سرشک و

سرشک ریختن و تنویش تکثیر است جوی ماضی معروف از چیران روان شکر

عقله بالضم تمام کار چشم یا سفیدی و سیاهی دم بفتح و ال مهله خون

ترجمه ایاز یاد کردن همسایگان دوستان که بی سلم اندا میخشی باخون

سرشک بسیار که جاری شد از درون چشم تو حاصله ناظم بر سبیل تجرید خطا
بنفس خود میکند که ای آماج ناوک بلا دوی بر جاس میر عناق ک سلسله جان سوز

و دل کد از تو چیست آیا همسایگان و دوستان ساکن فی سلم را بیا و آوردی که وقت
 از بقراری دانه دانه سرشک خونین بجه اختیار از چشمه سا چشم بخت یاسی است
 که در بیت آیه میگوید بعضی شارحین در اینجا جواب سوال دارند اول آنکه مقصود از وضع
 این قصیده مدح سور عالم صلی الله علیه و سلم است پس چرا ناظم آغاز از حالات عشق
 جان گزار کرده و آقاوت تا اینجا است که هم نشین این لایق عرض خود میکند و تا بنا به کلام دیگر
 می پردازد و حواصی امام علیه الصلوٰة والسلام طیب جسمانی و نفسانی مانند زبان ناظم ابتدا
 خطاب بخود کرده حالت مرض عشق خود بکنایت عرض کرده دوم آنکه با وجود
 کثرت حالات و واردات عشق اشک چشم را چرا خاصه ذکر کرده و جواب حالت
 ملاحظه و تفسیر نام پاک محبوب بر زبان نادن با نظر بر حال جان و جهان آبی او
 انداختن از طریق ادب بغایت دور و از حفظ مراتب نهایت مجور است لهذا ناظم
 اول خویشتر را پاک چشم پاک میکند تا شاید خدمت مدحت منقبت آن
 حضرت گردد سوم آنکه بجای ذوی سلم چرا ذکر چیران مدینه منوره نیاورد و جواب
 سخن بکنایت ابلغ از صراحت و با ادب نزدیک تر است از نجاست بزرگان حضرت

بجهرت و جناب خطاب کنند و نام ایشان صریح بر زبان نیارند باید دانست که برای خطاب وجود و کس ضرورت نیست پس خطاب با نام نفس خود در صنعت تجرید است و تجرید عبارت از آنست که از شئی ذمی صفتی شئی دیگر استخراج کنند که در آن صفت مانند او با و فائده این استخراج سه است کمال آن صفت است در استخراج منته پس مخاطب از نفس خود و دیگر را مثل خود در صفت قرار داده خطاب بدو کرده و اینجا فائده اش اخلاص است و استوار بر از خود و از غیر است

<p>ام هبت الريح من تلقاء كاظمه</p>	<p>واومض البرق في الظلمة من اخم</p>
<p>یا مگر از کاظمه بادی وزید از کوی دوست</p>	<p>یا مگر در نیم شب برقی در شعله از اخم</p>

هبت هبت ببار تانیت از سبب وزیدن باد و جمع اگر معروف و مستجاب شد در باد و عذاب استعمال می یابد و بصیغه جمع یا معروف و معروفه در باد و رحمت استعمال میشود و سبب بروج یعنی پراکنده شدن بوی خوش نیز آمده تلقاء بالکسریب کاظمه بقاء معجزه از اسماء عدینه منوره است یا نام موضعی است در مدینه طهریه یا بادی است قریب به بصره او مضی یعنی ماضی از ایماض نرم جستن برق ذکر برق بعد ایماض تجرید است که در معنی ایماض برق را خالی کرده بعد از آن برق را آورد و او عطف در واد معنی بروج

نزدیک است بهی و ظلماء با نفع شب تاریک و تاریکی اضمم بالکسر و فتح صا و جمه نام گویند
 است و در پیشگاه در آن مدینه منوره واقع شده و از آن کوه تا مدینه منوره مسافت
 یکم است از جانب شام **مرحومه** یا وزید باد محبت از جانب کاظمه یاد شد
 برق نیست در شب تاریک از طرف اضمم حاصله یا با دانست از جانب کاظمه
 که مسکن یار است و زیده بوی جان فرامی دوست بدماع جان تو رسانده
 یا برق محبت در تاریکی شب فواق از طرف اضمم که منزل دوستان است
 و خشیده جمال جان آرایش بدیده امید تو بجلوه در آورده که بادل چاک
 و جان شغاک انگ خونین بر زمین و آه آتشین با فلک میرسانی اگر این
 گریه و آرنی و اضطراب و بیقراری تو ازین جهت نباشد

فَالْعَيْنُ قَلَّتْ كَهْفَا هَتَا	وَمَا الْقَلْبُكَ إِن قَلَّتْ سَتَقُ عَم
چشم چشم گویش گویان مشو گریان شود	چشم دل گویم بیش شو شفته گردد و زغم

تفسیر عین چشم قلت تا خطاب از قول گفتن بعضی شارحین برود
 جا تا به منکم خوانند اگفا تشیه امر است از کف باز ماندن همتا تشیه تا در آن

نامقصود است از همی و همیان بکنن آب از جای بلند و روان شدن اشک قلب
 و جبران قلب بفتح اول و سکون دویم دل اشتقاق امر از استفاضة مراد و
 افاق از افتاده بسیار شدن یکم اجوف یا بی مذکر غائب معراج معروف ابریم
 و بیمان حیران و شیفته شدن در عشق اهلش بهم بود بسبب جزم تهم مجرب
 شرط هوالتقای ساکنین یا افتاد و کسر میم برای استقامت و زن شعراست
 لفظ ما در هر دو معراج ما استقامت معنی شرط است نه ما تعجب چه تعجب
 در انجامی باشد که بیشتر معنی بود و اینجا چنین نیست و تقدیم همین بر قلب برای
 که ظاهر هر چیز بر باطن آن مقدم می باشد و در خطاب ما ملزم خویشتن را تجاہل
 عارف است و تجاہل عارف آن را گویند که مستحکم چیز بر او اند و خود را در آن
 ندان ساخته بگوید چنان است یا چنین فائده تجاہل بیان شدت از صریح
 و ما تم یا تمبالو در چیزی با کمال حیرت و دہشت در عشق محبوب و غیر آن باشد
 ترجمه پس چه شد چنان ترا اگر گویی باز مانده از گریه زیاده ترا شک میسر
 و حیرت دل ترا اگر گویی بسیار شو اشغله کرده **حاصل** اگر نشکایت

واضطر ایملی نوازین اسباب نباشد پس بچ آفت چشم تو از گریه نمی بستند
 و بگذرد ام عا هست دل تو بند نمی پذیرد و به نصیحت قرار نمیگیرد هر آینه این حالات
 از آثار عشق است که یاد دوستان قدیم چشمان ترا بگریه تازه و دل

ترا بدرد و بی اندازه آورده است

<p>ما بین منبج منه و مضطر در میان آتش دل سوز و چشم پر زخم</p>	<p>ایحسب الصبان الحب منکم ای که پذیرد بی که عشق عاشقان بنیان شود</p>
--	---

لقیة محسب معنای معروف از حسان با کسر نذاشتن صبت

بفتح صاد مهمله و تشدید با، موحده عاشق حبت بضم حا، مهمله و تشدید با، موحده

و دستی منکم اسم فاعل از انکلام پوشیده شدن منبج بضم میم و

سکون نون و فتح سین و کسر جیم اسم فاعل از انشیام روان شدن اشک

این صفت موصوف محذوف است یعنی همین مشجم مضطرب بضم میم و سکون

ضاد مجر و فتح حا، و کسر داء مهملتین اسم فاعل از اضطر ام افروخته شدن آتش و زبانه

زبون این نیز صفت موصوف محذوف است یعنی قلب مضطرب و ضمیر منه لاج

بسوی صفت است و بجز آن هیچ بهره استقامت نکند ایامی بگذارد
 عاشق آزار که عشق جان فرما و جگر خوار او پنهان نموده است میان چشم خون
 و اشک بار و دل شعله نگیرد و پرستش از حاصل چنین سائل با وجود اصرار
 در استکشاف و استفسار حال از مخاطب خود جوابی و خطابی نیافت تا چنان
 از خطاب به غیبت و لغات نموده میگوید سزاوار نیست که عاشق بلاقرین با
 چشم خونین و نفس آتشین گمان برد که راز جان گذار او ازین دو استعاره
 بیرون پرده آواز زند و در افواه عالم و اسمی آدم نیفتد باید دانست
 که لغات نزد علماء معانی و بیان آنست که از حکایت سوی غیبت نقل
 کلام کنند برابریست که این نقل از کلام سوی خطاب باشد یا از کلام به غیبت
 یا از خطاب سوی کلام یا از خطاب به غیبت یا از غیبت به کلام یا از غیبت خطاب چنانست
 لَوْ لَا هَوَىٰ لَمْ تَرَوْا دَمْعًا عَلَىٰ ظِلِّ وَلَا أَرْوَتْ لَكُمْ الرِّبَابُ وَالْعَلَمُ
 که بودی عشق اشک بر ظل کی ریختی کی بدی بجز آب چشمت از غم جان و علم
 تفسیر هوی بالفتح و آخر بالف مقصود عشق و آرزوی نفس

در خیر و شر و اینجاست شامل در خیر است بقرینه لام عهد بوق مضارع مذکر حاضر از
 اراقه ریختن آب و مانند آن دَمَعِ اشکِ طَلَلِ بفتحین شخص هر چیزی و نشان
 خانه و سرای ویران شده که بجای مانده باشد ارفقت واحد مذکر حاضر
 ماضی از ارفق بفتح همزه و لام عهد بیداری ذکر کبیر ذال مجمره یا کردن
 بان در خست که فدخوبان را بدان تشبیه کنند و از وانه اش روغن گیرند
 که بسیار نافع و خوشبوست و دومی است به مصر و نیشاپور حکم بفتح عین مهمله
 کوه و دریا که در اضم مراد است بقرینه لام عهد و از بان نیز مراد درخت سلم باشد
 بقرینه مذکور و بعضی گفته اند که نام قریبت در چهار مرتبه است اگر اسیر بچه عشق
 نمی شدی به نشانه سرای ویران یاران اشک حسرت نمی ریختی و بیاد کردن
 بان و کوه قرین غم و اندوه نمی شدی حاصله ناظم درین بیت نیز بر سبیل
 بحر بد خطاب بفسخ خویش میکند و با استدلال اثر بموثر اثبات عشق نموده
 میگوید که اگر جگر تو سوخته آتش عشق بنوی بیاد او نشان خاتمانی ویران
 یار بهر بان اشک حسرت نمی ریختی و بدکر بان که نشان از قد موزون جان جهان

سید بدو یاد کوه که وقتی قدم گاو و دلدار و لستان بوده چنین بخوابید بیدار و مضطرب بیدار

<p>فكيف تنكر جبا بعد ما شهدت</p>	<p>يا عليك عدو الله لا تمنع</p>
<p>چون کنی انکار حجت چون گواهی میدهند</p>	<p>بر تو اشک نریخ و در وی شود سستی و سقم</p>

تفسیر کيف اسم مبهم موضوع برای استفهام و اینجا استفهام برای تعجب است تنكر واحد مذکر حاضر مضارع از انکار منکر شدن حُب و دوستی شهادت واحد مؤنث غائب ماضی معروف از شهادت گواهی دادن بصحت شی از مشاهده و عیان و ضمیر بر راجع است بسوی حُب عدول بضم عین و حال مهلتین جمع عدل مرد صالح و شایسته گواهی که محبت با باشد از کذب و دیگر سنایی این فاعل شهادت است اطلاق صیغه جمع یا باعتبار تعدد الیاء و معنی است یا اشعار است باینکه این دو کواه ثابت العدالت بمنزله گواهان بسیار اند یا اطلاق عدول که جمع است بر تشبیه که آن ومع و سقم بود مجازاً باشند چنانچه در سوار است و اماست و استیمان فقط لفظ جمع بر تشبیه اطلاق می یابد

دمع اشک سقم بفتح سین مهمله و فتح قاف بیماری که چشمه پس چگونه

سنگر شوی و بستی را بعد از آنکه گویی دادند بران دو کواه عادل که اشک

چشم و بیماری جسم است **حاصله** بعد گذشتن گویی گویان مقبول الشهاد

که اشک چشم زار و خافت جسم زار است دیگر ترا مجال انکار برقرار نمانده پس کلید انکارش نماند

مثال البهار علی خدایت العزم

وانبت انوبد خطی عبرة و صنی

چون بهار رونی یار و سرخی شتاخ غنم

عشق ثابت کرده بر تو خط اشک لاغر

تفسیر و اثبت ماضی معروف از اثبات ثابت گردانیدن و حد

بالفتح اندوه و در اصطلاح صوفیه آنست که خیال کند عاشق صورت معشوق

را در نفس خویش چون این صفت بروی غالب گردد و او را چنان شوق و ذوق

حاصل آید که عقلش مغلوب و مسلوب شود و سکر و بهوشی غلبه کند عبرت بفتح

عین جمله و سکون با، موحده و برای جمله اشک ریختن صنی بفتح تضاد

معجزه و نون و آخر الف مقصوده لاغری بهار بفتح با، موحده کلی است در

خوشتر قسمی از بابونه که آزاگا و چشم گویند خد بفتح تضاد معجزه و دال مجاز خیا

عزم بفتح عین جمله و نون در خستیت که گلش سرخ رنگ می باشد تشبیه کنند

بدان انگشت خضاب کرده را و بغاری کلنار خوانند **مرجه** نابت گردانید اند و
 عشق و و خط را که اشک و لاغری باشد بزود خسار تو اول مانند علم است در غمی
 و ثانی مثل بیمار است در زردی درین بیت لف و نشر غیر مرتب است چه زرد
 کل بیمار متعلق بصفتی است و سرخی گل علم متعلق بعبود صفت لف و نشر حیوان است
 که اول چند چیز را ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را بلا تعین مذکور سازند
 تا سامع هر منسوبی را بهما چشم بر گرداند و این صنعت بر دو نوع است مرتب و غیر
 مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد و غیر مرتب آنست
 که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر بود **حاصل** چون کاتب عشق خط اشک
 سرخ مانند علم و خط زرد مثل بیمار برود خسار تو نوشت حال محمل انکار و محال
 است تا باقی نماند باید دانست که نسبت خط اشک بر خسار ظاهر است و
 اثر لاغری بنام بدن ساریست و خاص بر خسار نیست اما چونکه خسار باطن
 ظاهر میباشد و باقی بدن در لباس و ظاهر حیوان باطن است پس از حال
 که پدیدار است حال باقی بدن که در لباس باقی توان دریافت و نیز هر دو

مراد و دوستی عاجز و مانع میشود و لذت بهار را و محبت معارف میگذراند لذت را برینج و الم

حاصله چون مصنف علیه الرحمه بر نفس منکر خویش و عمومی عشق را بشهادت

شاهدین عدلین مذکورین با ثبات رساند و دیگر او را جای انکار و تکرار نماند

از خطاب بشکم نقل نمود و میگوید آری چنانست که کفنی شب صورت مسالیه یا

چنان در خیالم نشست که یاد و دو عالم از دلم پاک بشت و نوم و خواب از

چشم من بالکل زایل گشت باید داشت که خواب علامت صحت بدن و جمعیت

دل است و عاشقان دایم بدر و الم ثابت و قائم باشند و ایشان را با خواب

نعمتی بنود پس قول ماظم که خیال یا مراد از خواب بیدار کرد مراد از ان خواب

باشد که از تقاضای بشریت است و خوابیکه بر عاشقان حرام است خواب غفلت

بود که بی یاد و خیال محبوب یاد خواب و بیداری عاشقان بی یاد و خیال محبوب

تمییز شد اگر چه در ظاهر خواب باشد در حقیقت بیدار اند بلکه خوابیکه در ان از

بیداری بخت خیال وصال باه جهان تاب خورشین میزند از ابهر و نیکوتر از بیداری

یا لایمی فی الهوی العذری معذرة
می الیک و لو انصفت کم تلم

ایکه در عشق ملامت میکنی معذور دار | اگر ترا انصاف باشد عذرم آری از کم

تفسیر کلام اسم فاعل از لوم با لفتح ملامت کردن هوائی عشق عذر

بضم عین و سکون ذال سبب بیوت بربنی عذره که قبیده است برین در حسن و خوبی طاق

و در وقت قلب غلبه عشق مشهور آفاق بودند یا منسوب است بسوئی عذری بمعنی معذور

یعنی عشقی که معذرت پذیر باشد و من در آن معذورم بسبب سلب اختیار معذرت

که ذال سبب معذور داشتن منسوب بر مصدر و فعل آن محذوف است ای عذر کم

معذرة معذور میدارم را معذور داشتن و معذرة و عذری رعایت اشتقاق

است معنی اشتقاق بر آوردن یک لفظ از لفظ دیگر بشرطیکه میان هر دو آزر و

معنی و ترکیب مناسبت باشد و از روی صیغه معاریت چنانکه فاقم و جبک للذین

القییم فاقمها اشتقاق من قام یقام و شبه اشتقاق است که میان هر دو لفظ

مشابهت اشتقاق بود و در حروف و اصل معنی موافقت نباشد چنانکه قال لقی

عقلکم من القائلین فالاول من القول والثانی من القالی انصفت واحد مذکر حاضر

ماضی از انصاف عدل کردن تلم واحد مذکر مخاطب ماضی از لوم ملامت کردن

و کسر میم برای ضرورت شکر است در لایم و لم تلم رعایت اشتقاق ورد العجز علی الصدر

است باید دانست که رد العجز علی الصدر انواع دارد و تعریف آن موقوف بر

دانستن بعضی از مسطلی عروض است اهل عروض جزء اولی مصراع اول را صدر

گویند و جزء آخرش را عروض و جزء اول مصراع ثانی را ابتداء و جزء آخرش را ضرب

و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصراع را حشو خوانند اما نوع اول از رد العجز علی الصدر

آنست که لفظیکه در صدر بیت واقع است در عجز هم واقع شود تکرار یا به تخیل چنانکه

درین شعر **نظم** دیوانه حسن طلعت جانانه کی ریخت اگر گویمیش دیوانه

پروانه که باشم دار و سرو کار با از دو و قبول محفلش پروانه کج نوع دوم آنکه یکی

از آن دو لفظ تکرار یا مستجانس در حشو مصراع اول و دیگری در حشو واقع شود چنانکه

درین شعر **نظم** مال دوز بسیار چه جونی امی یار یا اسباب زان

اندک آمد بسیار ز در کوه و بازار تو بیوه و مگر درین بهر نه در میان

خود را بازار را بپوشم اینک یکی از آن دو لفظ تکرار یا مستجانس در عروض است

یکی در عجز واقع شود چنانکه درین شعر **نظم** با حسن تو کی بجز با من

بر پای تو روی خویش سناید شیرین با فریاد چو بید آن دو لعل شیرین با در کام دلش

تلخ نماید شیرین با چهارم آنکه یکی آزان دو لفظ در ابتدای مصرع ثانی دیکه در بحر واقع

شود و بکار یا پنجین چنانکه درین شعر **نظم** حال دل دیوانه کجا میدانی از

حیرانی عاشق بنود حیرانی با زاوړه عشق در دوان باشد و بس که در مانع اگر در غلظت

درمانی ترجمه امی ملاست کننده خون در عشق بی عذره یا در عشقی که معذرت

پذیر باشد معذرت میکنم ترا معذرتیکه از من بسوی تست یا قبول کن عذرتیکه

از من است بسوی تو اگر انصاف داشتی طعن و ملاست را میگذاشی **حاکم**

ای ملاست کننده در عشقی که مردم را بقرار و مسلوب الاختیار کند سر آوار است

که داد انصاف دوی و طریقه اعتساف نگیری که عشق از وارد است عیبی است

قسام اذل حکمت بالغه بعض مردم را کم و بعض را زیاده نصیب از آن ارزانی فرمود

کسیکه ازین لذت حظی نیافته از دورک حقیقت آن معذرت است چه از نام قند

وین شیرین نکرده و ناچشد و از نام عطر شام سطر نشود و نه بود

عَنْ الْوَسَاةِ وَلَا كَذَّابٍ غَنِيْمٍ	عَدْلِكَ حَالِي وَلَا كِبْرِي مُسْتَرٍ
---	--

حالی من از تو گذشته بر من از دشمنان | نیست چنان در دامن شایسته از اهل

تفسیر عدلک بفتح عین و دال مهملین و سکون تاء فوقانیه واحد موش
غائب از عدد و بفتح عین مهمله و سکون دال و دیدن و در گذشتن چیزی از یکی بد دیگری

در اصل عدوت بود و نسبت فتح ناقبل و او بالف منقلب و بالتعاقب ساکتین افتاد
عدت شد و کاف آخرش ضمیر خطاب بلامت کننده مفعول عدت است حال

بافتح صفت و بیت موش سماعیت و در اصطلاح صوفیه واره دانی گویند که از قبض
و بسط بلا اختیار بر دل عاشق زار و در و دست مگر بسین و تشدید را، مهملین راز

مستتر اسم فاعل از استار پوشیده شدن و شاه بضم و اوجع و ابشی سخن
چین اسم فاعل از و شی و شایه د ابدال مهمله در و منجیم بجای سین مهملین اسم فاعل

از انقسام بریده شدن که خمیه رسید به حال من حال از من از عازان سخن
چنان اخفانه پذیرد و در دامن دوا ندارد **حاصله** باید دانست که مراد

از و شاه در اینجا سخن چنان از جنس مردم نیستند چه اطلاع یافتن بر مطویات
قلوب شان علام الغیوب است با اولیا، کامل مکل که قلب آنها از کد در است

بشری پاک و عفاف و مانند اینها روشن و شفاف میباشد و قلب و شاة بزرگ است
 آلوده باشد چگونه راز دل غیر را خواهند دریافت پس مراد از شاة اشک خمین
 و آه آتشین و زردی تن و کفایت بدن بود که دال بر احوال باطن اند و بعضی چنین
 که فاش شد بر تو حال من در حالیکه راز من پوشیده ماند از جهت عجزی عمازان
 مذکور که راز مرا آشکار میکنند و در دهن القطار پذیرفتی که عمازان از عجزی
 باز آیند و تو از طلاست و زبان و رازی پس دیده و دانسته طلاست تو در عشق من بهر
 حسیست

مَحْضَتِي النَّصِيحَ لَكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُ | إِنَّ الْحُبَّ عَنِ الْعَدَالِ فِي صَمِّمِ

تو نصیحت میکنی بنیگو من نمی شنوم | عاشقان باشند و ایم از طلاست در صمم

نَفْسٌ مَحْضَةٌ بِجَاءِ مَهْمَلٍ وَ صَادٍ مَجْمُوعٍ وَ أَحَدٌ مَذْكَرٌ حَاضِرٌ مَاضِيٌّ أَوْ مَجْمُوعٌ خَاضِرٌ

کردن نصح بضم نون و سکون صا و مهمله بنید و ادن و نیک خوابی نمودن و

نصب این بر مفعول است لست بفتح لام و سکون سین و هم تا واحد مشکلم از

لیس که از افعال ناقصه است اسمع صیغه واحد مشکلم از سمع شنیدن و قبول کردن

و نیز آخرش راجع است به نصح عدال بضم عین مهمله و تشدید ذال مع جمیع عا ذل

علامت کننده جسم بفتح صاد مهمله و میم اول کرمی و گران گوش بر حجه برای علامت
 کننده خالص کردنی برای من نصیحت برادر ترکیب عشق که از شایسته اغراض خالیست لکن
 نیستم من که پذیرا بسمع قبول بشنوم بدرستی که گوش عاشق از علامت گران در
 کرمی و گران است حاصله اگر چه نصیحت نواز شایسته عرض و ریا پاک است
 لکن من آنرا قبول ندارم و بگوشش رضاشنوم که عاشقان از تکوینش
 و سرزنش علامت گران پاک ندارند و پند در گوشش با بشند

اِلَى اَهْمَتُ نَضِجَ الشَّيْبِ فِي عَذَابِي	وَالشَّيْبُ بَعْدَ فِي نَضِجٍ عَنِ التَّهْمِ
شیب پنجم سید بر دم گمان بدباو	در چه شیب اندر نصیحت دور با از تهم

تفسیر اِهْمَتُ بکسر همزه بفتح تاء فوقانیه و تاء هوز و سکون
 میم و ضم تاء فوقانیه از هتام بر کسی گمان بردن نضیج بفتح اول و کسر دوم صفت
 شبهه از نضیج پنجاهون شیب بفتح شین و حجه پیری اضافه نضیج سوی شیب
 اضافه بیانی است عذال بفتح عین مهمله و سکون ذال حجه علامت کردن
 نضیج بضم نون و سکون صاد مهمله پنجاهون و تهم بضم تاء مشدات فوقانیه

جمع نیت ترجمه بدستیکه من منهن ساخته ام نصیحت کتفه پیر برادر ملامت
 کردن خویش حالانکه پیری در نصیحت کردن دور تر است از نیت حاصل
 با وجودیکه من نامح پیری که بزبان حال سلام مرگ میرساند و خبر از قرب موت
 میدهد و در نصیحت و خبر خویش صادق و پیر یاست متهم ساختم و بروی کمان بد
 طمع و حسد بر دم با وجودیکه پیری را نسبتی بآن نیست پس چگونه قوی ترا که
 خالی از شوائب اغراض فاسده و الاغاض کاسده نیست باور تو اتم کرده بود نصیحت تو گوش تو اتم

فَانِ اَمَّا رَنِي بِالسُّوءِ مَا اَقْبَلْتُ	مِنْ جَمَلِهَا يَبْدُو الشَّيْبَ وَالْمَرَمِ
نفس ثانی ده بید با میکند و نیم خرا	وز جبهالت پند نه پذیرد ز پیری و پیرا

تفسیر آمانه نفس زمان و بند بر بدی بدانکه اگر نفس بجالم علوی
 سیلان کند و در طاعات و عبادات نشاط که دور اتباع شریعت آرام یابد
 آرزو نفس ملکی و نفس مطمنه گویند و اگر نفس گاه گاهی بجالم سفلی گراید و شهوت
 و غضب آلوده شود و گاه گاهی بجالم علوی میل کند و از شهوت و غضب نفرت
 گیرد و بران ندامت کشد و خویش را خود ملامت آغاز بند آرزو نفس سببی و

نفس تو امر خوانند و اگر نفس عالم سفلی به شهوات و مستلذات و عامه تنگ و انتقام گویند
 کشتی مائل شود و از اتباع شریعت بگریزد و از نفسین همی و نفس عامه گویند که روح را
 به بدی امر میکنند سو و بغم سینه مهله بدی انعطفت یکسر برده ساقط التلفظ
 و احدی نوت غائب ماضی معروف از تقاطع پذیرفتن و ضمیرش راجح است بسو
 اماره جعل بفتح جیم ناولی و ضمیر آخرش غاید است بسو می اماره مذکور بدانی
 ترسانده شیب بفتح شین معجمه سوی سفید و سفیدی موهرم بفتح تین پیری و کبریا
 مردخت پیر که جمیمه نفس بی و نای من پذیرند از نادانی خود بر ترسانند
 سوی سفید و پیری سخت حاصله نفس سرکش من که از علما قسب امور نادان
 است از غایت جعل قبول اعط و نصیحت ترسانده سفیدی مو و پیری سخت که
 رسولان مرگ اند و بزبان حال خبر از قرب موت میرسانند نکر و حال آنکه نصیحت
 آنها بی عرض است شایه ریاده نصیحت پس نصیحت ترا اگر چه بی عرض با چگونه قبول توانند

وَلَا تَعْلَمُونَ أَنَّ الْفَعْلَ الْجَمِيلَ قَرِي	صَيْفِ الْمِرَاثِي غَيْرِ مَحْتَسَمِ
هم نکر و او کار نیکو بجهت همانی که او	بر سر آمد و نور من نگشته محتشم

تفسیر اعدت بفتحین و نشدید و ال و سکون تا واحد سویش غائب از

اعداد همیاسا ضن و آماده کردن و ضمیر فاعلش عاید سوی نفس اماره است فعل

بکسر فاکر جمیل بفتح جیم ضفت مشبه از جمال بفتح خوبی قره بکسر فاف و راه

مهلله آخر الف مقصوره میرزبانی و میرزبانی کردن ضیف بفتح ضا و بحیره سکون

بای تخانیه همان الم که نشدید میم باضی معروف از ال لام فرود آمد و ضمیر فاعل راجع

بطرف ضیف است راس در محشتم بجاء مهله و شین بجه اسم مفعول از احشام

حشمت دادن و شرم و هراس داشتن از کسی که حشمت زیاد آماده است

نفس اماره من نزلی از کار نیک برای میرزبانی همانیکه نزول کرده است بر من

حالیکه آن همان بزرگی و حشمت و او نه نشده است حاصله چون این میرزبان

که کنایت از سوی سفید است نزد نفس اماره با حشمت نبود همانی او از فعل جمیل

بجای آورد و مانده از خصایل حسنه و اعمال صالحه پیش او نهاد چه عادت چنان

جاریست که اگر همان با حشمت با میرزبان بشرم و هراس مور زیاد از وسعت

و استطاعت خویش میگوید و خوان الوان لغت پیش او بکشد تا از به جسد

روبروی اولادیت ندامت بخشید پس اگر نفس بد کردار بزرگی و وقار پیری و استی
 پیش از نزول آن جهان که فی الحقیقت رحول قهرمان موت است حمد نزل جهانی
 و ز او ضیافت او بر وجه اجل و اکل آماده ساختی تا بعد برود او هم عظمت و است
 جهان برقرار باشد و هم حرمت و ناسوس میزبان بجا ماند لکن از بعد فهمی اعتسای
 نکرد و چنین جهان جلیل را تحقیر نداشت و چون غلیل جهان پذیر شده خوان
 نزلی در پیش او میزداخت ازین تحقیر و بی اعتسای لازم نمی آید که آن محترم در
 واقع محترم نباشد چه اگر بزرگی همان شخصی شود وی بان بزرگ از نادانی سنا یا
 شافش خدمت نیکو بجا نیارد این موجب منقصت حرمت و ننگ و دعوت و
 حشمت او ضل نه پذیرد حرمت پیری برای آن مسلم است که منع میکند صاحب
 خود را از نخوت و غرور و ابر تکاب فسق و فجور و مایل میگردد اندک بجز خود ست
 و اختیار تو به و انابت و مدد سید هدایا عرض نفس از شهوات و استغناء از عباد و طاعت

<p>كَمْ تَسْتَرْكَبُ إِلَىٰ مَنِّ الْكَمِّ</p>	<p>لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَيْ مَا أَوْفَرَهُ</p>
<p>کردمی تعیز سفیدی سویم از کتم</p>	<p>گریدانسم که جهان را نمیدانم بزرگ</p>

تقصیر است بضم کاف و سکون یون و ضم ناء فوقانیة و احد مستعمل ماضی معروف
 از کینونه بودن از افعال ناقصه است اشکال بفتح عجره و سکون عین مهمله و فتح لام و ضم هم
 واحد مستعمل مضارع معروف از علم داشتن او قرین بضم عجره و فتح و او و کسر کاف
 شده و ضم راء مهمله و اول مستعمل مضارع معروف از توفیر بزرگ داشتن و ضم و احد
 متصل منصوب راجع بسوی ضیف است کلمت بفتح کاف و ضم ناء فوقانیة
 ثانیة و احد مستعمل ماضی معروف از گمان پنهان داشتن متر بکسر سین راز بکاف
 بفتح باء موحده و اول مهمله و احد مذکر غایب ماضی معروف از یزد و بضم تین پدید
 آمدن ضمیر فاعل آن عاید بسوی سر و در کلمت و بداء صنعت مطابقت است
 و این چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان آنها باشد در
 کلام ذکر کنند چنانکه درین شعر **سبیت** از ان سرود آمد این کاخ دلا ویران
 که چون جا گرم کردی گویدت خیر و این صنعت را صنعت تکاف و تضاد و تطبیق
 و طباق نیز گویند که بفتح تین کیا سبیت که بدان خطاب کنیز و کلمت و تم
 مشبه اشتقاق است و معنی آن گذشت **عمر چه کنم** اگر بودم من میدانستم بجز سبیت که

بزرگ نمیدارم پیری را و تعظیم نیکم آنرا پنهان میکردم بخصاب کردن رازی را که
 ظاهر شد مرا از پیری حاصله اگر میدانستم که ازار کتاب معاصی جزمت و ذوق
 پیری نگاه نتوانم داشت بر آینه پنهان میکردم رازی پیری را که سفیدی پوست
 بخصاب کردن تا لایم بر آن نظرنه اندازد و مجال طعن و قناعت نیابد بکن چشم
 و چه چاره جویم که نفس کوتاه اندیش با دانی خویش طریقه نجات در پیش بگذشت
 حالا از که استعانت جویم و از کدام استعانت کنم .

<p>من لی بردج کج من عوایتها</p>	<p>کایر دج کج الخیل بالجم</p>
<p>نفس کش رازی را می که می آرد بره</p>	<p>چون لگام سپ کشش آرد و باراهم</p>

تفسیر من استغفایم بمعنی کمیت رذیلتی ترا و تشبیه و انچه میست
 باز گردانیدن جگام بکبریم و فتح میسر کشی کردن سپ عوایت با نفع گمراه
 ضد هدایت و ضمیر عاید نفس اماره بر لبضم یا تختانیه واحد مذکر غایب مضارع
 مجهول از روی یاد گردانیدن خیل بالفتح اسم جنس اسبان بضم لام و فتح جم
 جمع لجام ترجمه کمیت فریاد رس برای من در باره داشتن غلبه سر کشی

که از گمراهی نفس اماره است همچنانکه باز داشته میشود سرکشی اسپان بجا میماند
حاصل کسبت متکفل و مستعین از سرکشی نفس اماره که از جمله غرایب است و بجا
 بخشد لهذا استقامت می طلبد و استقامت میکند بدلیل کامل و بر سر کمال کفایت
 را از توسنی پناز دارد و بجام تدبیر از حروفی بدر آرد و باید دانست که شیطان بزرگو
 استغاده از انسان دور میشود و نفس اماره از اینها دفع نمیکرد و مگر با استغاده
 جستن بشر آن از خالق ارضین و سموات و باز آمدن از شهوات و برداشتن نظر
 عبادات ناظم علیه الرحمه درین بیت اشاره با استغاده کرده است و در

ایات آید از بقیه مذا بیر دفع اشعار میفرماید

فلا ترم باللعاصی کسر شهوتها	ان الطعام بقوی شهوة النهم
پس بجز بر فعل عصیان کسر شهوتها نفس	ز آنکه قوت میدهد بد شهوت طعام اندر

تفسیر کلانم بفتح کاف و فوقانیه و ضم زاء مهمله و سکون نون بی حاضره و
 از روم بفتح جستن معاصی بفتح جیم جمع معصیت گناه و نافرمانی کردن
 طاعت کسرت بفتح کاف و سکون سین مهمله شکستن شهوة بفتح حواش

طعام بالغیر چیزی است که خورده شود و در عرف غالب اطلاق آن بر کسب است
 یقوی پنجم اول و فتح دوم و کسر و او مشدد و اول ذکر غایب مضارع معروف
 از تقویت توانائی دادن و توانا کردن شہوت بفتح اول و سکون دوم گری
 در لفظ شہوت مذکور در هر دو مصراع صنعت تخیس ماثل است و آن چنان است
 که حرف نبر و واغظ در نوع و عداد و مهیت و ترتیب متفق باشد چنانچه درین
 شعر است این عین مر است جای عین اوین بسیار ^{مر است} جای بسیار ^{مر است} عین اول
 اول معنی است راست و عین ثانی قسم و بسیار اول دست چپ دوم معنی تو تکر
 است پنجم بفتح نون و کسر با صفت مشبه مرد بسیار خوار از پنجم بفتح نون یک شتهما
 آمدن ^{مر} چشمه طلب کن در نا فرمائی های حق ^{بیلر} بجا شکستن خواهش نفس را
 بدستیکه نفس درین معصیت است و طعام قوی میگرداند حدیث مرد بسیار
 خور را ^{حاصل} چون از شرور و فجور نفس مغرور است عاقله بر بنای غیور کرد
 علم غیب علاج دفع آن چنان الفاظ بود که کسر شہوت نفس در یازدهم ^{مر است} است
 از بود و مناسبتی نه در آنهاک و انماض بمباصی که محصیت غذای مرغوب نفس است

و بدان قوتش استداد می پذیرد و چنان گمان ناقص و خیالی خام مبر که اگر او را بر هوای او
گذارم خود بخود از نصیبت بیرون بخت حسادت و خیر او کسب سعادت است و شو باد لیر گردد

و النفس كالطفل ان تحمله شبت علی
حب الرضاع وان تغظه ينغظم

نفس چون طفل است اگر شیر شوی دایم خورد
و در ز شیرش باز گیری پس ابا هیچ دم

تفسیر مراد از نفس در اینجا نفس اطهره است طفل با لکسر نوزاده از مردم و حیوان

و حد طفل از جدا شدن بطن ام است تا رسیدن به بلوغ و قبل مضاع حاضر از

ایمال و فرنگ داشتن متبت و احد مذکرا غایب ماضی از شب بفتح شین و تشدید

با، و صده جوان شدن حب بالضم دوست داشتن رضاع بفتح و کسر و ضا

بجمله شیر مکیدن بچه تقطع واحد مضارع موش از فطم بفتح و فطام بالکسر از شیر باز

داشتن کودک را بفتح فطم بفتح یا، تحتانیه و سکون نون و فتح فاو کسر طاء جمله از

انفطام از شیر باز ماندن و ضمیر فاعل در روی عاید بسوی طفل بود و کسر سیم بر روی

ضرورت شکر است در آوردن لفظ رضاع و فطام بعد از طفل مراعات النظیر

است و این صنعت را مناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام

چند چیز را که از روی معنی با هم نسبتی داشته باشند مذکور سازند چنانچه درین شعر نظم
 رویت در یای حسن جملتها در جان پوزنفت غنیمتد ف وین در و دندان با ابروی کشتی
 عین بیسانی موج در گرداب بلا غنیمت و چشمت طوفان پوزن جسمه نفس مثل
 طفل شیر خواره است که اگر او را بحال خودش گذاری و آنه خوردن شیر با گذاری و
 گرد و خاک که او حریص است بر شیر خوردن اگر او را از شیر باز گیری باز ایستد از شیر خوردن
حاصله حال نفس چون طفل شیر خواره است که اگر از شیر باز دارنده باز مانده همچنان اگر
 نفس را حسب هوای او در معاصی و شرور و مناسی و مجور گذارند این بدولت در
 طبیعت او را منع گردد اگر با قنای حسنات و احراز خیرات اصلاح دهند اصلاح
 پذیرد و درین اشعار است بر اینکه نفس هر چند گمراه و سرکش باشد چون طفل قابل تربیت
 است و بموجب فطرت اصلی استعداد کسب سعادت ابدیه دارد و صلاح حال او
 هر چند که بتقدیر قادر مختار است لکن کسب را درین بدولت تامد بود این ابر کسب که
 عادت گیرد باز و کسبش از آن مستعمل متعذر گردد

فَأَصْرَفْهُمُوهَا وَخَاذِرَانِ تَوَكَّلُوا
 إِنَّ الْهَوَىٰ مَا تُولَّيْتُمُوهَا

بازگشتن از بر او بود بواجب مکن | چون بواجب شود و دست شود در حال

تفسیر و اصرف امر از صرف بازگردانیدن هو او خواست ضمیر بارج است

بفعل جاذب امر از محاذرة محذره کردن قوی اول بعجم تا وقع و او شدید لام و

مذکر حاضر مضارع از توطئه کار و ز کردن کسی کردن و کسی حاکم و دالی گودانیدن

این از باب تفعیل است قوی ثانی بفتح تا واحد مذکر غائب ماضی از توتلی و الی کار

شدن این از باب تفعیل است و بعجم اول بعجم یا تختانیه و کسر صا و جمله و کسر

میم واحد مذکر غائب مضارع معروف از اصماء شکار بر او خود گشتن و رسانیدن

بتر بصید ضمیر فاعلش عاید است بسوی هو او در اصل بصمی بود چون این جمله جواب

شرط واقع شده است و آن لفظ ماست مستقمن معنی شرط بمعنی ان یا بعلامة خبر

افتاد و بعجم ثانی بفتح یا مشاء تختانیه و کسر صا و جمله واحد مذکر غائب مضارع

معروف از و هم شکستن و معیوب کردن مثال و او است در اصل بعجم بود و

سیان و کسره لازمی آمد و بیفاد و آخرش بسبب ما شرطیه مجزوم است پس کسر

سیم عارضیت که بنا بر رعایت حرکت فاقیه با و میان بعجم اول مثالی بجزئی

در عایت شکر شاق است بیانش گذشت ترجمه اگر اصلاح نفس بخوابی پس باز
 گردان از وی هوای او را و بهتر از اینکه حاکم سازی هوایش با بروی بدستیکه
 هوای نفس بر کسیکه حاکم شد میکشد او را یا مجروح و عیب ناک میکند **حاصل**
 ترکیه نفس بازداشتن از مرغوبات و مالوفات اوست چون هوای او پس نفس
 بر خود مسلط کنی هر آنچه میکشد یا معیوس کند ترا چه از جمله خواهش های نفس کباب
 باشند و بعضی صغایر پس کبابیان قتل کننده اند که محکوم خود را بگنزد سازند و صغایر
 عیب ناک کننده در مصیبت می اندازند

و رَاعِي فِي الْأَعْمَالِ سَامِعًا	وَأَنْ هِيَ اسْتَحَلَّتْ لَمْ تَلْمِ فَلَا تَلْمِ
نفس را مقبول کن چون در عمل جوان کند	در چیزی اتس که در باز وارش از قسم

تفسیر رَاعٍ بفتح راء مهمله و عین مهمله مکسوره و احد امر حاضر معروف از امر
 تکلمه داشتن در اصل راعی بود یا بعلامه جزم افتاد ضمیر باراجع بنفس است اعمال
 جمع عمل کار و مراد از آن اعمال خیرات از جنس نوافل و اذکار بود و سَامِعًا بفتح سیم
 مهمله مونت اسم فاعل از سوم بفتح چریدین در جای مباح استحلت ناقص